

پدرسالاری و جامعه‌ی کالایی: جنسیت بدون بدن

نیرا اقتصاد ساسی

رزویتا شولتز



ترجمه‌ی هوشمند مشایخی



DINO VALLS

در دهه‌ی ۱۹۸۰، پس از فروپاشی بلوک شرق، فرهنگ‌باوری و نظریه‌های تفاوت،^۱ به‌ویژه در دوره‌های مطالعات زنان مورد توجه قرار گرفت؛ رشته‌ای که از آن زمان به بعد تا حد زیادی به مطالعات جنسیت تبدیل شده است. فمینیسم مارکسیستی که تا پایان دهه‌ی ۱۹۸۰ مباحثات این حوزه را رقم زده بود، به حاشیه رفت. اخیراً اما مشروعیت‌زدایی از نولیبرالیسم به سبب بحران‌های اقتصادی جاری، باعث احیاشدن و عمومیت یافتن روزافزون مجموعه متنوعی از اندیشه‌های مارکسیستی شده است. با این حال، گسترش این اندیشه‌ها، به‌جز تاثیرشان بر برخی مباحث انتقادی مربوط به جهانی‌سازی و پژوهش‌هایی که زمینه‌های مربوط به کار و پول را مطالعه می‌کنند، تا امروز به‌ندرت تأثیری در پژوهش‌های جنسیتی یا نظریه‌های فمینیستی داشته‌اند و هنوز، به‌ویژه در نظریه‌ی جنسیت، تکخوان ارکستر فمینیسم جهانی نظریه‌های واسازی^۲ است. ضمن این که تأکید بر ضرورت نوعی فمینیسم جدید (به‌ویژه فمینیسمی که بار دیگر سطح ماتریالیستی تحلیل را شامل شود) نیز متداول شده است. مباحث رایج دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ که ادعا می‌کنند ما دچار نوعی «آشفستگی جنسیتی» هستیم به‌سرعت در حال رنگ باختن هستند. در عوض دارد روشن می‌شود که نه اقرار بیش‌ازحد به تساوی جنسیتی و نه بازی واسازانه با دال‌ها، نتایج قانع‌کننده‌ای به بار نیاورده‌اند.

بازخوانی اندیشه‌های مارکسیستی از یک سو و درک این که فمینیسم به‌هیچ‌وجه زائد یا نابه‌هنگام نیست، از سوی دیگر، حتی اگر دیگر نتواند در آن چارچوب‌هایی ادامه پیدا کند که در چند دهه‌ی گذشته بروز یافته است، مرا به برگزیدن چارچوب تئوریک مارکسیستی - فمینیستی تازه‌ای رهنمون می‌سازد. چارچوبی که قادر است تحولات اخیر، از پایان سوسیالیسم واقعاً موجود تا بروز بحران‌های جاری اقتصاد جهانی را توضیح بدهد. البته باید روشن کرد که کسی نمی‌تواند مفاهیم و تحلیل‌های مارکسیسم سنتی را درست به مسائل قرن بیست‌ویکم ربط بدهد. بدون نوآوری نقادانه، استفاده‌ی مستقیم از چارچوب‌های تئوریک که در ادامه به آنها خواهیم پرداخت غیر ممکن است؛ ولو نظریه‌ی انتقادی آدورنو، که بنیان‌های مهمی برای نظریه‌ی انتقادی پدرسالارانه‌ی عصر حاضر به وجود آورده است. مباحث فمینیستی بیست سال اخیر که بر اندیشه‌ی

آدورنو و نظریه‌ی انتقادی استوار شده بود می‌توانند منبع الهام باشند اما باید تعدیل هم بشوند. من در این مجال نمی‌توانم به این مسئله بپردازم.^۳ در عوض می‌خواهم چند جنبه از تئوری خود در مورد روابط جنسیتی یا نظریه‌ی تفکیک ارزش را پیش ببرم که از طریق کلنجر با برخی از تئوری‌هایی که ذکر آن رفت، بسط داده‌ام. چنان‌که خواهم گفت روابط جنسیتی نامتقارن، امروز دیگر به همان معنای روابط جنسیتی «کلاسیک» در دوران مدرن فهمیده نمی‌شوند؛ با این حال ضروری است که خاستگاه‌های این روابط در تاریخ مدرنیزاسیون را مبنا قرار دهیم. به همین ترتیب، باید به فرایندهای تمایزبخشی پسامدرن و ارتباط سطوح نمادین فرهنگی که از دهه‌ی ۱۹۸۰ پدیدار شده‌اند نیز توجه کرد. نظم نمادین فرهنگی را در این‌جا باید به‌مثابه جنبه‌ای مستقل از نظریه در نظر گرفت. در عین حال، این جنبه‌ی مستقل باید به همراه تئوری تفکیک ارزش به‌منزله‌ی یک اصل اجتماعی بنیادین مطالعه شود بدون این‌که نظریه‌ی مارکس را نظریه‌ی ماتریالیستی محض تلقی کنیم. مادام که سطح فرهنگی- نمادین و همچنین سطح روان‌شناختی- اجتماعی در بستر کلیت جامعه در این نظریه جای داده شود، برای درک کلیت جامعه مجهزتر است. بنابراین اقتصاد و فرهنگ نه یکسان (به‌مثابه نوعی منطق همانندی که می‌خواهد تمایزها را تحت انقیاد یک مخرج مشترک در بیاورد) هستند و نه می‌توان به‌مثابه مفهومی دوگانه از یکدیگر تفکیک‌شان کرد. بلکه شباهت و عدم شباهت‌شان باید به‌مثابه نوعی ناسازگاری متعارض در نظر گرفته شود که جامعه‌ی پدرسالاری مبتنی بر تولید کالایی به معنای دقیق کلمه را شکل می‌دهد: اصل اساسی خود-متناقض شکل اجتماعی تفکیک ارزش.

ارزش به‌مثابه اصل اساسی اجتماعی

علاوه بر نظریه‌ی انتقادی آدورنو که در بالا به آن اشاره شد، معیارهای نظری عمده، نظریه‌ی نقد «ارزش» و «کار انتزاعی» است که بسط نقد اقتصاد سیاسی مارکسیستی محسوب می‌شوند و برجسته‌ترین نظریه پردازانش در دهه‌ی اخیر روبرت کورتس و

موشه پوستون هستند^۴ که در این مجال قصد دارم متون آنها را در پیچشی فمینیستی عرضه کنم.

طبق رویکردهای جدید نقد ارزش، این خود ارزش اضافی نیست که در کانون نقد قرار می‌گیرد - یعنی فقط استثمار عینی کار به‌وسیله‌ی سرمایه به مثابه روابط مالکیت در میان نیست - بلکه نقد از پیش‌تر آغاز می‌شود؛ مثلاً با نقد سرشت اجتماعی سیستم مبتنی بر تولید کالایی و به تبع آن با نقد فرم کار مجرد. کار به‌مثابه امر مجرد اولین بار در نظام سرمایه‌داری، همزمان با عمومیت یافتن تولید کالا توسعه می‌یابد و بنابراین نباید از منظر هستی‌شناختی مورد توجه واقع شود. تولید کالایی فراگیر با یک تناقض اساسی به وجود می‌آید: تشکیلات اقتصادی کاپیتالیستی تحت اجبار ارزش‌افزایی ارزش به صورت گسترده‌ای در یک شبکه گرد آمده‌اند اما به گونه‌ای تناقض‌آمیز درگیر تولید غیر اجتماعی هستند، چنانکه اجتماعی‌شدن مناسب فقط از طریق بازار و مبادله ممکن می‌شود و کالاها کار مجرد و به تبع آن ارزش را بازنمایی می‌کنند. به بیان دیگر کالا کیفیتی خاص از صرف انرژی انسانی را بازنمایی می‌کند که از سوی بازار به‌مثابه امری تلقی می‌شود که از نظر اجتماعی اعتبار دارد. این بازنمایی خود به وسیله‌ی پول پدیدار می‌شود، واسطه‌ای فراگیر و در عین حال شکل‌فی‌نفسه مطلوب سرمایه. به این ترتیب مردم غیر اجتماعی پدیدار می‌شوند و جامعه طوری نمود می‌یابد که انگار از طریق چیزها به وجود آمده‌است؛ چیزهایی که با کمیت انتزاعی ارزش بازنمایی می‌شوند. نتیجه‌ی چنین روندی از خودبیگانگی اعضای جامعه است زیرا قابلیت عضویت در جامعه به‌واسطه‌ی کالاها و اشیای مرده به آنها اعطا می‌شود و به این ترتیب جامعه‌پذیری را در شکل اجتماعی خود از بازنمود محتوای حسی و عینی کاملاً تهی می‌کند. این رابطه را می‌توان فعلاً از طریق مفهوم بت‌وارگی، البته با اذعان به اینکه خود این مفهوم هنوز مفهوم کاملی نیست، بیان کرد.

در مقابل جوامع پیشامردن بودند که کالاها در آنها تحت روابط مختلف مبتنی بر سلطه تولید می‌شد (نوعی رابطه‌ی شخصی که با فرم تولید کالایی فرق می‌کرد). کالاها در بخش کشاورزی و تجارت به‌خاطر ارزش‌امصرفی‌شان تولید می‌شدند و همین مسئله قوانین خاص واحدهای صنفی را طوری تعیین می‌کرد که مانع دنبال کردن سود

مجرد می‌شد. این مبادله‌ی محدود کالا در دوران پیشامدرن در بازارها و روابط مبتنی بر رقابت به معنای مدرن اتفاق نمی‌افتاد. بنابراین در آن مقطع از تاریخ ممکن نبود بتوان از کلیتی اجتماعی سخن گفت که در آن پول و ارزش به خودی خود مجرد شده باشند. پس این مدرنیته است که با عطش ارزش اضافی و تلاش برای تولید پول بیشتر متمایز می‌شود؛ پولی که نه به مثابه ماده‌ای برای ارتقاء ذهنی بلکه به منزله نظامی همانگویانه از طریق رابطه‌ی ارزش با خودش تعیین می‌یابد. در این زمینه است که مارکس از «سوژه‌ی خودکار» سخن می‌گوید.^۵ [اینجاست که] نیازهای انسان بی‌اهمیت می‌شوند و نیروی کار خود به کالا تبدیل می‌گردد. این یعنی ظرفیت انسان برای تولید با ارجاع به امری بیرون از او و نه به معنای تسلط شخصی بلکه به معنای یک ماشین کور بی‌نام‌ونشان تعیین شده و تنها به این دلیل است که فعالیت‌های تولیدی در عصر مدرنیته به شکل کار مجرد تحمیل شده است. درنهایت توسعه‌ی سرمایه‌داری از زندگی به واسطه‌ی حرکت خودکار پول و کار مجرد حکایت دارد که فقط تحت نظام سرمایه‌داری دوام می‌آورد و به صورت غیر تاریخی به مثابه یک اصل هستی‌شناختی ظاهر می‌شود. مارکسیسم سنتی تنها بخشی از این نظام همبسته، مثلاً تصاحب قانونی ارزش اضافی به وسیله‌ی بورژوازی را به مسئله تبدیل می‌کند و به این ترتیب بر توزیع ناعادلانه، بیش از بت‌وارگی کالا تأکید دارد. بنابراین نقد مارکسیسم سنتی درباره‌ی کاپیتالیسم و تخیل جوامع پسا سرمایه‌داری به آرمان توزیع عادلانه در نظام تولید کالایی درون قالب‌هایی که تکلیف‌شان روشن بود، محدود شد. چنین نقدهایی نمی‌توانستند درک کنند که رنج ناشی از کاپیتالیسم از همین نسبت‌های رسمی آغاز می‌شود که مالکیت خصوصی صرفاً یکی از پیامدهای بی‌شمار آن است. به این ترتیب مارکسیسم جنبش‌های کارگری به یک ایدئولوژی مشروعیت‌بخش پیشرفت‌های اجتماعی و تحولات درون‌ماندگار سیستم تقلیل یافت. امروزه این چارچوب اندیشه برای نقد دوباره‌ی کاپیتالیسم مناسب نیست زیرا همه‌ی اصول اساسی جامعه‌ی سرمایه‌داری، به ویژه مقولات ارزش و کار مجرد را جذب (از آن خود) کرده است و آنها را با سوءبرداشت، همچون شرایط فراتاریخی انسان می‌فهمد. در این شرایط، موضع رادیکال نقد ارزش، نمونه‌های گذشته‌ی سوسیالیسم واقعا موجود را به مثابه نظام تولید ارزشی در نظر

می‌گیرد که فرایند مدرنیزاسیون جبرانی در شرق و جنوب جهان را از منظر بورکراتیک دولتی تعیین می‌بخشیدند. نظامی که واسطه‌ی فرایند اقتصاد جهانی و رقابت برای توسعه‌ی نیروهای تولید علیه غرب بود، باید هم در مرحله‌ی پساوردی توسعه‌ی کاپیتالیستی در پایان دهه‌ی هشتاد فرو می‌ریخت. از آن پس، غرب در شرایط بحران و جهانی‌سازی، درگیر عقب‌نشینی از فرایند اصلاحات اجتماعی شده است.

تفکیک ارزش به مثابه اصل اساسی اجتماعی

به باور من مفاهیم ارزش و کار مجرد نمی‌توانند توضیح کاملی برای چارچوب اساسی کاپیتالیسم به مثابه یک رابطه‌ی اساساً بت‌واره فراهم بیاورند. ما باید این واقعیت را هم که فعالیت‌های بازتولیدی در نظام سرمایه‌داری پدیدار می‌شوند و در درجه اول از سوی زنان به انجام می‌رسند، در نظر بگیریم. بر این اساس تفکیک ارزش به معنای این است که سرمایه‌داری شامل هسته‌ای از فعالیت‌های بازتولیدی تعیین یافته از سوی زنان و اثرات، ویژگی‌ها و نگرش‌هایی (حسی، عاطفی و مراقبت‌زانه یا مادرانه) است که از ارزش و کار مجرد جدا شده است. بنابراین روابط زنانه‌ی هستی، یعنی فعالیت‌های بازتولیدی زنانه تحت لوای سرمایه‌داری - سرشت متفاوتی از کار مجرد دارند و به همین دلیل ممکن نیست مستقیماً ذیل مفهوم کار بگنجد. چنین روابطی وجهی از جوامع سرمایه‌داری را شکل می‌دهند که نمی‌توانند در محدوده‌ی دستگاه مفهومی مارکس قرار بگیرند. این وجه یک جنبه‌ی ضروری ارزش و در عین حال بیرون آن و (به همین دلیل) پیش‌شرط آن نیز هست. در این زمینه من از مفهوم «منطق ذخیره‌ی زمان» فریگا هاوک استفاده می‌کنم که وجهی از مدرنیته را تعریف می‌کند که عموماً با حوزه‌ی تولید ارتباط دارد. آن چیزی که روبرت کورتس «منطق مصرف مدیریت کسب و کار» و نوعی «منطق هزینه‌ی زمان» می‌نامد. بنابراین تفکیک و ارزش با یکدیگر رابطه‌ای دیالکتیکی دارند. یکی را نمی‌توان به راحتی از دیگری مشتق کرد. در عوض هر دو همزمان از یکدیگر نشأت می‌گیرند. در این معنا تفکیک ارزش را می‌توان به مثابه یک چارچوب کلان نظری تلقی کرد که مقولات شکل ارزش در آن از نظر تئوریک به صورت

خرد عمل می‌کنند و همین امر به ما اجازه می‌دهد که جامعه‌پذیری بت‌واره را در کلیتش و نه فقط از منظر ارزش صرف بررسی کنیم. با این حال در اینجا باید تأکید کرد حساسیتی که معمولاً از سر خطا به‌مثابه امری بلاواسطه و پیشینی در زمینه‌های تولید، مصرف و فعالیت‌های مرتبط با آن درک می‌شود و نیازهایی که در این شرایط باید برآورده شوند، از نظر تاریخی پیش از تفکیک ارزش به‌مثابه یک فرایند کلی پدیدار شده‌اند. با وجود این که خوردن و نوشیدن و عشق ورزیدن به‌تنهایی با نمادپردازی ارتباط ندارند (چنان‌که ساختارگرایی عامیانه ممکن است ادعا کند) این مقولات نباید به‌مثابه امری بلاواسطه و طبیعی در نظر گرفته شوند. با این حال مقولات سنتی نقد اقتصاد سیاسی در دسترس ما نیز از منظری دیگر نارسا هستند. تفکیک ارزش بر رابطه‌ی روانی اجتماعی ویژه‌ای دلالت دارد. کیفیت‌های معین کم‌ارزش (احساسات، عواطف، نقصان در اندیشه و شخصیت و موارد دیگر) با زنانگی مرتبط و از سوژه‌ی مدرن مردانه تفکیک شده‌اند. این نگرش‌های خاص جنسیتی سرشت‌نمای اساسی نظم نمادین پدرسالاری مبتنی بر تولید کالایی هستند. من معتقدم چنین روابط جنسیتی نامتقارنی باید تا آنجا که به نظریه مربوط می‌شود با تمرکز بر مدرنیته و پسامدرنیته مورد بررسی قرار بگیرند. این بدان معنی نیست که این روابط واجد یک تاریخ پیشامدرن نیستند اما باید تأکید کرد که عمومیت بخشیدن به این روابط به آنها کیفیتی جدید اعطا می‌کند. عمومیت بخشیدن به این روابط جنسیتی در ابتدای مدرنیته به این معنی بود که زنان در درجه‌ی اول مسئول محدوده‌ی کم‌ارزش تولید بودند (برخلاف تولید سرمایه دارانه مردانه) که نمی‌توانست به صورت پولی بازنمایی شود. ما نباید درک روابط جنسیتی تحت تأثیر کاپیتالیسم را به‌مثابه میراث دوران پیشاسرمایه‌داری تلقی کنیم. مثلاً خانواده‌ی کوچک هسته‌ای، چنان‌که می‌دانیم تنها در قرن هجدهم پدید آمد، همان‌طور که حوزه‌های عمومی و خصوصی، چنان‌که ما امروز می‌فهمیم، از مدرنیته آغاز شد. بنابراین آنچه من در اینجا ادعا می‌کنم این است که آغاز مدرنیته نه‌تنها آغاز تولید کالایی سرمایه‌داری، بلکه همچنین آغاز یک حرکت اجتماعی بود که بر مبنای روابط تفکیک ارزش استوار است.

پدرسالاری مبتنی بر تولید کالایی به‌منزله‌ی مدل تمدنی

من به تبعیت از فریگا هاوگ معتقدم که مفهوم پدرسالاری مبتنی بر تولید کالایی باید به‌مثابه یک مدل تمدنی در نظر گرفته شود، در عین حال مایلم گزاره‌های او را با در نظر گرفتن نظریه‌ی تفکیک ارزش اصلاح کنم.^۶ نظم نمادین پدرسالاری مبتنی بر تولید کالایی، چنان‌که روشن است، با این انگاره‌ها توصیف می‌شود: مثلاً سیاست و اقتصاد با مردانگی یا جنسیت مردانه مرتبطند و عموماً به‌مثابه امور فردیت یافته، تهاجمی یا خشن در نظر گرفته می‌شوند، درحالی که زنان اغلب به‌مثابه بدن خالص عمل می‌کنند. بنابراین مرد به‌مثابه انسان، انسان عاقل و بدن متعالی در نظر گرفته می‌شود، در حالی که زن به شأنی غیر انسانی، به جسم محض تقلیل می‌یابد. جنگ دلالتی مردانه دارد در حالی که زن فردیتی صلح جو و منفعل و عاری از اراده و روح قلمداد می‌شود. مرد باید در راه افتخار، شجاعت و کنش‌های جاودانه تلاش کند. مردان دلاورانی هستند که می‌توانند کارهای بزرگ بکنند و این امر مستلزم آن است که طبیعت را خلاقانه تسخیر کنند. آنان همیشه مهبیای رقابت‌اند. زنان مسئول مراقبت از فرد و انسانیت هستند. در عین حال کنش‌های ایشان از نظر اجتماعی در فرایند گسترش این نظریه کم‌ارزش و فراموش شده است. در حالی که تأکید بر جنسیت منشأ تبعیت زنان از مردان و تضمین به حاشیه رفتن‌شان است.

پدرسالاری همچنین ایده‌ی نظم زیربنایی جوامع مدرن را به‌عنوان یک کل تعیین می‌بخشد. به‌علاوه توانایی و اراده‌ی تولید و صرف منطقی، اقتصادی و موثر زمان نیز مدل تمدنی در ساختارهای عینی‌اش را به‌منزله‌ی کلیتی از روابط معین می‌کند (مکانیسم‌ها و تاریخچه‌ی آن و حتی اصول عاملیت فردی). با توجه به این نکته که چنین برداشت دوگانه‌گرایانه‌ای از جنسیت حتماً فهم رایج مفهوم جنسیت در مدرنیته است، یک صورت‌بندی تحریک‌آمیز می‌تواند نشان بدهد که جنس مذکر را باید به‌منزله‌ی جنسیت سرمایه‌داری در نظر گرفت. مدل تمدنی تولید کالایی است که بنیادش ستم به زنان، انزوا و نادیده گرفتن همزمان طبیعت ایشان را اقتضا می‌کند. به این ترتیب در [اسیطره] پدرسالاری مبتنی بر تولید کالایی سوژه و ابژه، تسلط و انقیاد و زن و مرد، دوگانه‌هایی نوعی و همتایانی در ستیز هستند.^۷

در عین حال پرهیز از سوءبرداشت‌ها در این زمینه اهمیت زیادی دارد. از آنجا که ما دچار تفسیر نظری، در سطح بسیار مجرد هستیم، تفکیک ارزش در این معنا نیز باید به مثابه نوعی فرامفهوم فهمیده شود. این برای سوژه‌ها به این معنا است که آنها نه قادر به فرار از الگوهای فرهنگی اجتماعی هستند و نه می‌توانند به بخشی از این الگوها تبدیل شوند. به‌علاوه چنان که خواهیم دید مدل‌های جنسیتی محکوم به تغییر تاریخی هستند. بنابراین مهم است که از تفسیرهای ساده‌انگارانه‌ی نظریه‌ی تفکیک ارزش مثلاً ایده‌ی «زنانگی جدید» مربوط به فمینیسم متمایز دهه‌ی ۱۹۸۰ یا حتی «اصل حوا» که در حال حاضر از سوی محافظه کاران آلمان تبلیغ می‌شود، پرهیز کرد.^۸ آنچه باید در تمام این موارد مینا قرار داد این است که کار مجرد و کار خانگی با الگوهای فرهنگی شناخته شده‌ی زنانه و مردانه همزمان یکدیگر را تعیین می‌بخشد. سؤال قدیمی اول مرغ بود یا تخم مرغ در این مورد بی‌معنی است. در عین حال چنین رویکرد غیر دیالکتیکی‌ای ویژه‌ی منتقدان و سازگرایان است که اصرار دارند زنانگی و مردانگی باید اول از نظر فرهنگی ایجاد شود، پیش از آن که تقسیم جنسیتی کنش‌ها اتفاق بیافتد.^۹ فریگا هاوک نیز از این فرض هستی‌شناختی آغاز می‌کند که معنای فرهنگی در طول تاریخ خود را به نوعی تقسیم کار از پیش جنسیتی شده می‌چسباند.^{۱۰}

درون پدرسالاری مدرن مبتنی بر تولید کالایی دوباره یک حوزه‌ی عمومی گسترش می‌یابد که خود شامل شماری از حوزه‌ها (اقتصادی، سیاسی، علمی و از این دست) و یک حوزه‌ی خصوصی است. زنان در درجه‌ی اول به حوزه‌ی خصوصی تعلق دارند. این حوزه‌های متفاوت از یک سو نسبتاً مستقل هستند و از سوی دیگر متقابلاً تعیین یافته‌اند، یعنی رابطه‌ای دیالکتیکی دارند. از این رو مهم است که حوزه‌ی خصوصی را نه همچون تجلی ارزش بلکه به‌مثابه یک حوزه‌ی تفکیک شده تلقی کنیم. آنچه لازم است محدوده‌ای است که کنش‌هایی چون مراقبت و عشق بتوانند به آن تبعید شوند که این با منطق ارزش و ذخیره‌ی زمان و اخلاق مربوط به آن (رقابت، سود، عملکرد) در تضاد است. رابطه‌ی بین حوزه‌ی خصوصی و حوزه‌ی عمومی وجود نهادهای مردانه و سازمان‌هایی که خود بنا کرده‌اند را نیز به‌واسطه‌ی جداسازی مؤثری که مخالف تمام چیزهای زنانه است، توجیه می‌کند. در نتیجه همان مبانی دولت و سیاست مدرن و

اصول آزادی، برابری و برادری از قرن هجدهم بنیاد نهادهای مردانه است. با این حال روشن است که پدرسالاری در حوزه‌هایی استقرار می‌یابد که به‌وسیله‌ی فرایند تفکیک ایجاد شده‌اند. مثلاً، زنان همیشه تا حدی در حوزه‌ی انباشت فعال بوده‌اند، با این حال تفکیک در اینجا هم ظاهر می‌شود. علی‌رغم موفقیت‌های آنجلا مرکل و دیگران، وجود زنان در حوزه‌ی عمومی عموماً کم‌ارزش است و زنان به‌طور گسترده‌ای از حرکت رو به جلو منع می‌شوند. تمام این‌ها نشان می‌دهد که تفکیک ارزش یک اصل رسمی اجتماعی و فراگیر است که بسیار مجرد است و نمی‌توان آن را به گونه‌ای انضمامی به حوزه‌های متفاوت تقسیم کرد. این بدان معنی است که اثرات تفکیک ارزش همه‌ی محدوده‌ها از جمله همه‌ی سطوح حوزه‌ی عمومی را در بر می‌گیرد.

تفکیک ارزش به‌مثابه اصل اجتماعی اساسی و نقد منطق همانندی

تفکیک ارزش به‌مثابه عمل انتقادی، رویکردهای انتقادی-همانندی را رد می‌کند. یعنی به رویکردهایی که تحلیل را به سطح ساختارها و مفاهیم تقلیل می‌دهند مجال نمی‌دهد که همه‌ی تناقض‌ها و عدم همانندی‌ها را در بر بگیرند. یعنی هم با توجه به ویژگی مکانیسم‌ها، ساختارها و خصوصیات پدرسالاری مبتنی بر تولید کالایی در جوامعی که کالا تولید نمی‌کنند و هم بدون توجه به تفاوت‌های کیفی، با نظر به همگن‌سازی حوزه‌ها و بخش‌های متفاوت درون خود پدرسالاری مبتنی بر تولید کالایی. نقطه‌ی ضروری عزیمت لزوماً ارزش نیست بلکه رابطه‌ی تفکیک ارزش به‌مثابه یک ساختار اجتماعی بنیادین است که با اندیشه‌ی فراگیر و متمرکز انطباق دارد. از این گذشته آنچه اهمیت دارد این نیست که صرفاً متوسط زمان کار یا کار مجرد است که پول را به‌مثابه فرم معادل تعیین می‌کند. ملاحظه‌ی مهم‌تر این است که خود ارزش باید به‌منزله‌ی امری کم‌بها تعیین شود و کار خانگی، امر غیر مفهومی، و هر چیزی مربوط به ناهمسانی، امر حسی، عاطفی و مؤثر را تفکیک کند.

با این حال تفکیک با امر ناهمسان آدورنو مطابقت ندارد. به‌طور دقیق‌تر، امر تفکیک شده لایه‌ی تاریک خود ارزش را بازنمایی می‌کند. در اینجا تفکیک ناگزیر به‌مثابه

پیش‌شرطی است که تضمین می‌کند امر مشروط، بی‌قاعده و تحلیل‌ناپذیر که از سوی دانش فراچنگ نمی‌آید، پنهان و مبهم می‌ماند، و اندیشه‌ی طبقاتی را که قادر به ثبت و حفاظت از کیفیت‌های ویژه، تمایزات ذاتی، گسیختگی‌ها، تشویش‌ها و ناهماهنگی‌ها نیست دوام می‌بخشد. برعکس، این برای «جامعه‌ی سوسیالیزه شده» سرمایه‌داری، که عبارت مختص آدرنو است، به این معنی است که این سطوح و بخش‌ها را نمی‌توان در رابطه‌ی با یکدیگر به‌مثابه عناصر تقلیل‌ناپذیر امر واقعی درک کرد، بلکه آنها باید در روابط عینی و درونی که با مفهوم تفکیک ارزش به‌مثابه یک اصل صوری مربوط به کلیت اجتماعی مطابقت دارد نیز در نظر گرفته شوند. اصلی که یک جامعه‌ی معین را در وهله‌ی نخست در سطح نمودار و هستی‌شناختی ایجاد می‌کند. در عین حال، تفکیک ارزش به‌مثابه یک تئوری همیشه از محدودیت‌های خود نیز آگاه است. اینجا خودبازبینی نظریه‌ی تفکیک ارزش باید تا جایی پیش برود که از قرار گرفتن در جایگاه یک اصل اجتماعی مطلق ممانعت کند. گذشته از همه‌ی این‌ها آنچه با مفهومش مطابقت دارد را نمی‌توان تا سطح تناقض اصلی ارتقاء داد و تئوری تفکیک ارزش را نمی‌توان مانند نظریه‌ی ارزش به‌مثابه نظریه‌ی منطق آن در نظر گرفت. بنابراین نظریه‌ی تفکیک ارزش در نقد منطق همسانی به خود وفادار می‌ماند و تا جایی مقاومت می‌ورزد که نسبی شود و در این صورت حتی خودش را نیز انکار خواهد کرد. این همچنین بدان معنی است که نظریه‌ی تفکیک ارزش باید فضای یکسانی برای سایر اشکال ناسازگاری اجتماعی (از جمله تفاوت اقتصادی، نژادپرستی و سامیستیزی) باقی بگذارد.^{۱۱}

تفکیک ارزش به‌مثابه فرایند تاریخی

ما نمی‌توانیم، با توجه به مقدمات معرفت‌شناختی شکل‌گیری نظریه‌ی تفکیک ارزش، هنگام بررسی تحولات در مناطق مختلف جهان به مدل‌های تحلیلی خطی متوسل شویم. تحولاتی که عموماً به وسیله شکل کالایی و فرم پدرسالارانه تعیین می‌شوند، در همه‌ی جوامع به یک صورت و تحت شرایط یکسان اتفاق نیفتاده‌اند. (خصوصاً در جوامعی که قبلاً دارای روابط متقارن جنسیتی بودند و تا به امروز روابط جنسیتی مدرنیته را کاملاً قبول نکرده‌اند). به‌علاوه باید ساختارها و روابط پدرسالارانه

بدیل را مورد توجه قرار داد. ساختارهایی که هرچند عمدتاً از سوی پدرسالاری مدرن غربی در متن اقتصاد جهانی بازنویسی می‌شوند اما خصوصیات خود را کاملاً از دست نداده است. به علاوه ما باید این واقعیت را در نظر بگیریم که ایده‌های مردانه و زنانه سراسر تاریخ مدرنیته‌ی غرب دگرگون شده‌اند. هم مفهوم کار مدرن و هم برداشت‌های دوگانه از جنسیت محصول تحولات ویژه‌ای هستند که به تسلط سرمایه‌داری راهبر می‌شوند. فقط در قرن هجدهم بود که آنچه کارول هاگمن-وایت نظام مدرن جنسیتی دوگانه می‌نامید ظهور کرد و به آنچه کارن هاوزن نوعی «قطب‌بندی خصوصیات جنسیتی»^{۱۲} مدرن می‌نامد، منجر شد. پیش از آن زنان فقط به مثابه وارثیون دیگری از مرد بودن در نظر گرفته می‌شدند و این یکی از دلایلی است که علوم اجتماعی و تاریخی سراسر سال‌های آخر قرن پانزدهم بر فراگیری مدل تک‌جنسیتی تأکید کرده‌اند و علوم پیشابورژوازی مبتنی بر آن شکل گرفتند. حتی واژن در بافت این مدل مکرراً به مثابه آلت مردانه فهمیده می‌شد که وارونه و به بدن فرودست‌تر رانده شده بود.^{۱۳} علی‌رغم این واقعیت که زنان پیش از توسعه‌ی جامعه‌ی مدرن، به مثابه جنس ضعیف در نظر گرفته می‌شدند، اما امکان‌های مختلفی برای ایشان وجود داشت که بتوانند نفوذ اجتماعی به دست بیاورند. مرد در جوامع پیشامدرن و جوامع مدرن ابتدایی جایگاه نمادین سلطه را اشغال کرده بود. تا قرن هجدهم زنان هنوز منحصرأ محدود به زندگی خانوادگی و وظایف مادرانه محدود نشده بودند. سهم زنان در تولید مادی در جوامع کشاورزی به اندازه‌ی نقش و سهم مردان اهمیت داشت.^{۱۴} روابط جنسیتی مدرن و قطب‌بندی سرشت‌نمای نقش‌های جنسیتی ابتدا به بورژوازی و به سرعت به همه‌ی طبقات اجتماعی سرایت کرد. این روند با فراگیر شدن خانواده‌ی هسته‌ای در شرایطی که دامنه‌ی نفوذ فوردیسم در دهه‌ی ۱۹۵۰ افزایش می‌یافت، همراه بود.

بنابراین تفکیک ارزش چنان که برخی از مدل‌های ساختارگرایانه‌ی جامعه‌شناختی ادعا می‌کنند، یک ساختار ایستا نیست بلکه باید همچون یک فرایند در نظر گرفته شود. مثلاً در پسامدرنیته تفکیک ارزش ظرفیت جدیدی اقتضا می‌کند. زنان اکنون به مثابه آنچه رجینا بکر اسمیت جامعه‌پذیری مضاعف می‌خواند هم در خانواده مسئولیت دارند و هم در کار و حرفه. با این حال آنچه در این باره جدید است خود این واقعیت

نیست. زنان همیشه در گستره‌ی کار و تجارت فعال بوده‌اند. مشخصه‌ی خاص پسامدرنیته در این‌جا این است که جامعه‌پذیری مضاعف زنان در سراسر سال‌های اخیر تناقض‌های ساختاری‌ای را که ضمن این تحولات وجود دارد برجسته کرده است. چنان‌که اشاره شد تحلیل این تحولات باید با یک برداشت دیالکتیکی از روابط فرد و جامعه آغاز شود. این یعنی فرد در هیچ مرحله‌ای تحت یک الگوی ساختاری عینی و بیرونی قرار نمی‌گیرد و همچنین نمی‌توان تصور کرد که این ساختارها در یک رابطه‌ی را دید که به تمایز فزاینده‌ی نقش زنان در پسامدرنیته مرتبط است و در کنار گرایش‌های ذاتی پسامدرنیته به فردیت‌بخشی پدیدار می‌شود. امروز تحلیل‌های فیلم، تبلیغات و ادبیات نیز نشان می‌دهند که زنان دیگر اصولاً به مثابه مادر و خانه‌دار دیده نمی‌شوند.

در نتیجه، این‌که ما باید ساختار دوگانه‌گرایی مدرن جنسیت را واسازی کنیم، چنان‌که نظریه کوپیر^{۱۵} و صدای اصلی آن، جودیت باتلر، ادعا می‌کند، نه تنها غیر ضروری، بلکه در واقع بسیار محل تردید است. این جریان نظری، برانداختن دوگانه‌گرایی جنسیتی بورژوازی از طریق نقض مکرر آن را، که در خرده‌فرهنگ‌های مردان و زنان هم‌جنس‌گرا دیده می‌شود، تلاشی برای فاش ساختن «ناباوری رادیکال» هویت جنسی مدرن می‌داند.^{۱۶} اما مشکل چنین رویکردی این است که آن دسته از عناصری که قرار است نقض و واژگون شوند از نظر سرمایه‌داری از پیش منسوخ شده‌اند. در واقع اکنون مدتی است که شاهد هستیم واسازی واقعاً موجود نه تنها در جامعه‌پذیری مضاعف زنان، بلکه هنگام بررسی مد و تغییر رویه‌های زنان و مردان نیز قابل مشاهده است. با این حال، این اتفاق افتاده است، بدون آن‌که سلسله‌مراتب جنسیت‌ها را اساساً ریشه‌کن کند. باتلر به جای آنکه هم تصور جنسیتی مدرن و هم تصور تعدیل شده و انعطاف‌پذیر جنسیتی پسامدرن را نقد کند، در نهایت صرفاً واقعیت (جنسیت) پسامدرن را تأیید می‌کند. رویکرد صرفاً فرهنگ‌گرای باتلر نمی‌تواند به مسائل جاری پاسخ مناسبی بدهد و در واقع همان مسئله‌ی روابط جنسیتی سلسله‌مراتبی پسامدرنیته را در لوای ترقی‌خواهی به ما عرضه می‌کند.

دیالکتیک ذات و نمود، طبیعت پدرسالاری تولیدکالایی در عصر جهانی‌شدن

در تلاش برای تحلیل روابط جنسیتی پسامدرن تأکید بر دیالکتیک ذات و نمود اهمیت زیادی دارد. این یعنی دگرگونی‌های روابط جنسیتی باید در رابطه با مکانیسم‌ها و ساختارهای تفکیک ارزش فهمیده شود که اصل اساسی همه‌ی برنامه‌های اجتماعی است. اینجا روشن می‌شود که به ویژه پویایی بازار و گسترش نیروهای تولید که هر کدام بر تفکیک ارزش تکیه دارند، پیش‌شرط‌های خودشان را آنقدر تضعیف می‌کنند که پیشرفت زنان را فارغ از نقش سنتی‌شان تشویق هم می‌کنند. از دهه‌ی ۱۹۵۰ شمار فزاینده‌ای از زنان جذب کار مجرد و فرایند انباشت شدند که با فرایندهای منطقی کردن زندگی خانگی همراه بود که گزینه‌های کنترل بارداری و دسترسی برابر به آموزش را افزایش داد.^{۱۷} در نتیجه، جامعه‌پذیری مضاعف زنان نیز دستخوش تغییر شد و اکنون در سطح بالاتری در سلسله‌مراتب اجتماعی قرار دارد و به همین ترتیب سطوح بالاتری از خودارزش‌افزایی برای زنان ایجاد می‌کند. اگرچه درصد زیادی از زنان جذب جامعه‌ی رسمی شده‌اند اما هنوز مسئولیت بچه‌ها و زندگی خانه را به عهده دارند. آنها باید سخت‌تر از مردان بکوشند تا در سلسله‌مراتب حرفه‌ای رشد کنند و دستمزدشان نیز از متوسط دستمزد مردان پایین‌تر است. بنابراین ساختار تفکیک ارزش تغییر کرده است اما هنوز در اصل همان ساختار است. در این زمینه، شاید تعجب آور نباشد که پیشنهاد شود بازگشت به یک مدل تک‌جنسیتی را البته با همان محتوای آشنا امتحان کنیم: زنان مرد هستند، فقط تفاوت دارند. با این حال از آنجا که این مدل تحت تأثیر فرایند مدرن و در عین حال کلاسیک تفکیک ارزش قرار گرفته است، خود را به گونه‌ای متفاوت‌تر از دوران پیشامدرن پدیدار می‌کند.^{۱۸}

روابط جنسیتی بورژوازی سنتی دیگر برای کاپیتالیسم پر قدرت امروز مناسب نیست و تصلب آن به انعطاف‌پذیری نیاز دارد. البته طیفی از همسانی‌های اجباری انعطاف‌پذیر ظهور می‌کنند، اما همچنان به مثابه تمایز جنسیتی بازنمایی می‌شوند.^{۱۹} تصویر دیرین زن منسوخ شده است و تصویر غالب مربوط به زنی است که به گونه‌ای مضاعف جامعه‌پذیر شده است. علاوه بر این، تحلیل‌های اخیر در مورد جهانی‌سازی و روابط

جنسیتی نشان می‌دهد که پس از دوره‌ای که به نظر می‌رسید سرانجام زنان می‌توانند از آزادی‌های درون‌ماندگار سیستم برخوردار شوند، همچنان شاهد وحشی‌گری روزافزون پدرسالاری هستیم. البته در این مورد هم ما باید گستره‌ی تمایزهای اجتماعی و فرهنگی را مطابق با گستره مناطق جهان در نظر بگیریم. به همین ترتیب حتی زمانی که فاتحان به محو شدن در مفاکی تهدید می‌کنند که با از بین رفتن طبقه‌ی متوسط ایجاد می‌شود باید به موقعیت و جایگاه متفاوت زنان در شرایطی که هنوز منطق فاتحان و پیروزمندان غلبه دارد، توجه کرد.^{۲۰} مثلاً از آنجا که زنان متمول می‌توانند از عهده پرداخت دستمزد ناچیز خدمات کارگران مهاجر زن بر بیایند ما شاهد بازتوزیع مراقبت شخصی و پرستاری در سطح زندگی زنان هستیم.

برای بسیاری از مردم خشونت پدرسالاری یعنی می‌توان شرایطی شبیه گتوی سیاه در آمریکا یا محله‌های فقیرنشین کشورهای جهان سوم انتظار داشت: زنان مانند مردان مسئولیت پول و زنده ماندن را به عهده دارند و به‌طور فزاینده‌ای جذب بازار کار خواهند شد بدون این‌که فرصتی برای امنیت برقرار کردن در زندگی‌شان داشته باشند. بچه را با کمک خویشان و نزدیکان بزرگ می‌کنند (مثال دیگری از بازتوزیع مراقبت و بخش‌های مربوط به کار) در حالی که مردان می‌آیند و می‌روند، از شغلی به شغل دیگر، از زنی به زن دیگر که ممکن است در دوره‌ای مجبور به حمایت از آنها باشند. مرد به خاطر افزایش عدم اطمینان روابط کاری و از بین رفتن ساختارهای سنتی خانواده، دیگر موقعیت تأمین‌کننده ندارد.^{۲۱} افزایش فردیت‌بخشی و تمیزه شدن روابط اجتماعی در عرصه‌ی شکل زندگی ناایمن به پیش می‌رود و حتی در دوران بحران‌های بزرگ اقتصادی بدون اینکه اساساً سلسله‌مراتب جنسیتی را از بین ببرد با فقدان گسترده‌ی دولت رفاه اجتماعی و به تبع آن با گسترش میزان مدیریت بحران ادامه خواهد یافت. در نتیجه تفکیک ارزش به‌مثابه اصل صوری اجتماعی صرفاً خودش را از محدوده‌های ثابت و نهادی مدرنیته (به‌ویژه کار و خانواده) حذف می‌کند. بنابراین پدرسالاری مبتنی بر تولید کالایی سبعیت فزاینده را تجربه می‌کند بدون آن که روابط بین ارزش (یا کار مجرد) و عناصر منفک از بازتولید را پشت سر بگذارد. اینجا باید توجه کرد که در حال حاضر با افزایش خشونت‌های مردانه مواجه هستیم، از خشونت خانگی

گرفته تا بمب‌گذاری انتحاری. در مورد اخیر، باید بیشتر توجه داشته باشیم که فقط اسلام بنیادگرا نیست که تلاش می‌کند روابط جنسیتی پدرسالار مذهبی «درست» را بازسازی کند. در واقع، این الگوی تمدن پدرسالار غربی است که باید کانون انتقاد ما باشد. ما همزمان با نوعی گذار در سطح روان‌شناختی نیز روبرو هستیم. در پسامدرنیته، یک «دستورالعمل تأثیر جنسیتی» پدیدار می‌شود که با دستورالعمل تأثیر سنتی مردانه مطابقت دارد.^{۲۲} ضمن اینکه ساختارهای عاطفی قدیمی نیز همچنان نقش مهمی ایفا می‌کنند، زیرا اطمینان می‌دهند، حتی در روابط تک‌جنسیتی پسامدرن، زنان همچنان مسئولیت‌های تفکیک شده را بر عهده می‌گیرند. این مسئله افزایش مادرانی را در پی دارد که با داشتن چندین فرزند هنوز هم پزشک بودن، دانشمند بودن، سیاستمدار بودنشان و... را مدیریت می‌کنند. این وضعیت ممکن است در چارچوب بازگشت به نقش‌ها و آرمان‌های سنتی‌زن، به ویژه در مواقع بحران‌های بزرگ و بی‌ثباتی رخ دهد. در حالی که سرمایه‌داری هویت‌های انعطاف‌پذیر خاص جنسیتی را اقتضا می‌کند، نمی‌توان فرض کرد که مدل‌های جنسیتی پسامدرن متناظر، مانند مدل زنی که به طور مضاعف جامعه‌پذیر شده است، برای همیشه قادر به تثبیت بازتولید در متن سرمایه‌داری بحران‌زده امروز هستند. گذشته از همه‌ی این‌ها مرحله‌ی فعلی سرمایه‌داری با فروپاشی مدرنیزاسیون و وارونگی عقل‌گرایی متمایز می‌شود.^{۲۳} جامعه‌پذیری مضاعف زنان باید با این ملاحظه (به‌ظاهر متناقض) در خدمت نقش مهم و کاربردی پدرسالاری مبتنی بر تولید کالایی در نظر گرفته شود حتی اگر به تدریج در حال متلاشی شدن باشد. سازمان‌ها نشان می‌دهند که مدیریت بحران مثلاً در کشورهای جهان سوم به‌وسیله‌ی زنان رهبری می‌شود (در حالی که می‌توان در مورد بازتولید هم نقش فزاینده‌ای برای آنها در نظر گرفت). نمونه‌ی توسعه‌ی این مسئله در غرب فرانک شیرماخر (روزنامه نگار محافظه کار و سردبیر روزنامه فرانکفورتر) است. او در کتابش با نام *اقلیت*، «سقوط و تولد دوباره ما» را توصیف می‌کند و آنجا که می‌خواهد بر نقش زنان در مدیریت بحران تأکید کند، معتقد است زنان مانند زنانی که پس از جنگ جهانی دوم آثار مخرب جنگ را از شهرها پاک کردند، به مثابه پاک‌کنندگان جامعه می‌توانند کار کرد مهمی داشته باشند.^{۲۴} او برای توجیه این ادعاها سلسله مباحث بیولوژیکی و انسان‌شناسانه را مطرح

می‌کند تا فروپاشی گسترده‌ی روابط اجتماعی و جنسیتی را توجیه کند و راه‌حلهایی ارائه بدهد که مسئولیت آنها نیز بر دوش زنان سنگینی می‌کند. برای پرهیز از چنین شبهه راه‌حلهایی، چنان‌که نظریه‌ی تفکیک ارزش تأکید می‌کند، لازم است بحران‌های اجتماعی فعلی را در رابطه با زمینه‌های اجتماعی و تاریخی آنها تحلیل کنیم. بر این اساس همچنین می‌توان پرسید که کدام معیارهای نظری و عملی مهم را باید از پیچیدگی‌های اجتماعی‌شدن تفکیک ارزشی جدا کرد که امروزه بطور فزاینده‌ای انسان و طبیعت را به ابتدایی‌ترین سطوح هستی تقلیل می‌دهند و دیگر نمی‌توانند با برنامه‌های اصلاحات چپ یا کینزی حل و فصل شوند.^{۲۵} بنابراین آنچه در اینجا لازم است، چرخشی جدید به سمت نقد اقتصاد سیاسی است. با این حال، چنین نقدی دیگر نمی‌تواند به شکل سنتی آن که متمرکز بر روش‌شناسی فراگیر پدرسالارانه و هستی‌شناختی کار است، انجام شود، بلکه باید شامل چرخشی به سوی یک نظریه‌ی تفکیک ارزش بنیادی و پیامدهای معرفتی آن باشد.

نتیجه‌گیری

آنچه تلاش کرده‌ام در این مقاله به صورت کلی نشان بدهم لزوم اندیشیدن به اقتصاد و فرهنگ در هویت متناقض و ناهمگون آنها از منظر تفکیک ارزش به منزله یک اصل بنیادین اجتماعی است. به این ترتیب تفکیک ارزش نیز نه به‌مثابه یک ساختار ثابت بلکه باید به مثابه یک فرایند تاریخی پویا درک شود. این رویکرد وسوسه‌ی همسان‌سازی انتقادی را که امر خاص را در امر عام می‌گنجاند، نمی‌پذیرد. در عوض تنش بین مفهوم و تمایز را مطرح می‌کند (بدون آن که مفهوم را در امر غیر متمایز و بی‌نهایت منحل سازد) و به این ترتیب می‌تواند با فرایندهای جاری همگن‌سازی و تمایزبخشی به روش‌هایی مواجه شود که قادر به مطرح ساختن منازعات مرتبط، از جمله خشونت مردان، نیز باشد. یادآوری این نکته مهم است که نظریه‌ی تفکیک ارزش، تا جایی که یک اصل اساسی اجتماعی را برمی‌سازد (و بنابراین صرفاً مربوط به روابط جنسیتی به معنای محدود نیست)، باید گاهی خود را رد کند، تا آنجا که در کنار تبعیض جنسیتی، فضای برابری به تحلیل‌های مربوط به نژادپرستی، یهودستیزی، و

نابرابری‌های اقتصادی اختصاص دهد و از هرگونه ادعای جهان‌شمولی پرهیز کند. نظریه‌ی تفکیک ارزش در وهله‌ی نخست فقط با نسبی کردن جایگاه و کارکرد خود به این روش، می‌تواند وجود داشته باشد.

پیوند با متن انگلیسی:

<https://mediationsjournal.org/articles/patriarchy-and-commodity-society>

¹ . منظور تئوری‌هایی است که بر تمایزها و تفاوت‌های هویتی در میان انسان‌ها و در روابط اجتماعی تأکید دارند.

² . Deconstruction

³ . نگاه کنید به Scholz, *Das Geschlecht des Kapitalismus. Feministische Theorie und die postmoderne Metamorphose des Patriarchats* (Unkel: Horlemann, 2000) 61 and following, 107 and following, 184 and following, and Scholz, "Die Theorie der geschlechtlichen Abspaltung und die Kritische Theorie Adornos," *Der Alptraum der Freiheit. Perspektiven radikaler Gesellschaftskritik*, edited by Robert Kurz, Roswitha Scholz, and Jörg Ulrich (Blaubeuren: Verlag Ulmer Manuskripte, 2005)

⁴ . Robert Kurz, *Der Kollaps der Modernisierung* (Leipzig: Reclam, 1994); Kurz, *Schwarzbuch Kapitalismus: ein Abgesang auf die Marktwirtschaft* (Frankfurt am Main: Eichborn Verlag, 1999); Moishe Postone, "Anti-Semitism and National Socialism," *Germans and Jews Since the Holocaust*, edited by Anson Rabinbach and John David Zipes (New York: Holmes and Meier, 1986); Postone, *Time, Labor, and Social Domination: A Reinterpretation of Marx's Critical Theory* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993).

⁵ . نگاه کنید به Karl Marx, *Capital: A Critique of Political Economy*, Volume I, trans. Ben Fowkes (New York: Penguin, 1976), Chapter 4: "The General Formula for Capital," especially 255

⁶ . Frigga Haug, *Frauen-Politiken* (Berlin: Argument, 1996) 229 and following

7. *ibid.*

8. Eva Herman, *Das Eva-Prinzip* (München: Pendo, 2006)

9. Regine Gildmeister and Angelika Wetterer, "Wie Geschlechter gemacht werden. Die soziale Konstruktion der Zwei-Geschlechtlichkeit und ihre Reifizierung in der Frauenforschung," *Traditionen Brüche. Entwicklungen feministischer Theorie* (Freiburg: Kore, 1992) 214 and following

10. Haug, *Frauen-Politiken* 127 and following.

11. از آن جا که تمرکز این پژوهش بر روابط جنسیتی مدرن است، قادر نیستم در اینجا درباره اشکال تفاوت‌های اجتماعی با جزئیات صحبت کنم. برای تحلیل اساسی‌تر نگاه کنید به:

Scholz, *Differenzen der Krise — Krise der Differenzen. Die neue Gesellschaftskritik im globalen Zeitalter und der Zusammenhang von "Rasse", Klasse, Geschlecht und postmoderner Individualisierung* (Unkel: Horlemann 2005)

12. polarization of gendered characteristics

13. Thomas Laqueur, *Making Sex: Body and Gender from the Greeks to Freud* (Cambridge: Harvard University Press, 1990) 25 and following

14. Thomas Laqueur, *Making Sex: Body and Gender from the Greeks to Freud* (Cambridge: Harvard University Press, 1990) 25 and following

15. نظریه‌ی کوئیر مجموعه‌ای از عقاید بر پایه این امر است که هویت‌های جنسیتی ثابت نیستند و نمی‌توانند مشخص‌کننده خصوصیات انسان باشند. طبق این نظریه، به‌طور کلی گروهی تحت عنوان «زنان»، «همجنسگرایان» و غیره، وجود ندارد، چرا که هر هویتی متشکل از عناصر مختلف است و پیشفرض این که بتوان انسان‌ها را بر پایه‌ی یک هویت مشترک طبقه‌بندی کرد درست نیست. این رویکرد پیشنهاد می‌کند که انسان‌ها مفاهیم مربوط به هویت‌های ثابت را به گونه‌های مختلف و مبتکرانه زیر سؤال ببرند. این نظریه تا حدودی زیادی بر پایه اثر جودیت باتلر با عنوان «آشفتنی جنسیتی» و آثار میشل فوکو است.

16. Judith Butler, *Gender Trouble* (London: Routledge, 1991) 208

17. Ulrich Beck, *Risikogesellschaft: Auf dem Wages einem andere Moderne* (Frankfurt: Suhrkamp, 1986) 174 and following.

18. Kornelia Hauser, "Die Kulturisierung der Politik. 'Anti-Political-Correctness' als Deutungskämpfe gegen den Feminismus," *Bundeszentrale für politische Bildung: Aus Politik und Zeitgeschichte* (Bonn: Beilage zur Wochenzeitung Das Parlament, 1996) 21

19. Compare Irmgard Schultz, *Der erregende Mythos vom Geld. Die neue Verbindung von Zeit, Geld und Geschlecht im Ökologiezeitalter* (Frankfurt

am Main: Campus Verlag, 1994) 198 and following, and Christa Wichterich, *Die globalisierte Frau. Berichte aus der Zukunft der Ungleichheit* (Reinbek: Rowohlt, 1998)

²⁰ . Compare Kurz, “Der letzte Stadium der Mittelklasse. Vom klassischen Kleinburgertum zum universellen Humankapital,” *Der Alptraum der Freiheit, Perspektiven radikaler Gesellschaftskritik*, see 133n1

²¹ . Compare Schultz, *Mythos* 198 and following

²² . Compare Hauser, “Kulturisierung” 21

²³ . برای جزئیات بیشتر درباره مراحل کنونی کاپیتالیسم و فاصله گرفتن از فرم‌های کلاسیک مدرنیته و خاستگاه‌های اصطلاح فروپاشی مدرنیزاسیون نگاه کنید به see Kurz, *Kollaps*

²⁴ . زنانی که به آواربرداری بعد از جنگ جهانی دوم کمک کردند که به شکل تحت‌اللفظی به rubble-women مصطلح است. نگاه کنید به

Christina Thürmer-Rohr, “Feminisierung der Gesellschaft. Weiblichkeit als Putz- und Entseuchungsmittel,” *Vagabundinnen. Feministische Essays*, edited by Christina Thürmer-Rohr (Berlin: Orlanda Frauenverlag, 1987

²⁵ . see Michael Hardt and Antonio Negri, *Empire* (Cambridge: Harvard University Press, 2001), and Scholz, *Differenzen* 247 and following